

عنا ابن الفاضل نعم
بعون بيت دول

این ضمیمه فصاحت بکمال تو ام خمس بندای ملا محمد شمس



تقدیمت عری طبعی منظر علی سنا اسیر از ابرام الله است

تا المکاک المصطفی دکر
در سیر المانیست بار امین

۲۷۱

۴۹۰

M.A. LIBRARY, A.M.



PE759

بسم الله الرحمن الرحيم

باز این چه شورش است که هر دل بر آید	باز این چه شورش است که چشم پریم
باز این چه شورش است که در خلق و عالم	باز این چه شورش است که آفاق بریم
باز این چه نوحه و چه غر او چه ماتم است	
بر سر فلکند ده خاک میخ فلک نشین	گیسوی خود کشاده بفر دوس چه عین
باز این چه نستیخه عظیم است که در آید	در هر مکان چه حجر و سپند هر کین
بی نفع تصور خاسته تا عرش عظیم است	
مرغان بوستان همه مصروف در	پژمرده شد ز صرغم گلشن بهبان
این صبح تیره باز مبد از کجا کار	خورشید سر برهنه و سر گشته آسمان
کار جهان بیان جهان جمله در هم است	
در بوستان طیور ز سوز الم کباب	انجم به بهبان صفت دیده پر آب
گویند طلوع نمیکند از مغرب آفتاب	هر زنده لرزه دارد و هر مرده خطر آ
کاشوب در تمامی ذرات عالم است	

از غم که ادم دل که پنج شد نیست	در میست و جگر که دو پیش پد نیست
داغی بینه است که مرهم مضی نیست	گرفتارش قیامت دنیا بس نیست
این رستخیز عام که ناسخ مهر است	
جای درین زمانه دیرینه سال نیست	کو عجز نم ز اشک علی انصاف نیست
ان غراگر شد است عجب از بلال نیست	در بارگاه قدس که جای بلال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است	
مرغان بهرستان جهان گیر میکنند	حوران بهرستان جهان گیر میکنند
ارض و سبزه و فشان گیر میکنند	حسن و ملک هم آدمیان گیر میکنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است	
فرزند مصطفی غلت فاتح چنین	خاتون شر را جگر و جان نور چنین
آفاق روز شب بجز ایش بشود چنین	خوشید آسمان و زمین نور مشرقین
پرو و ده کنار رسول خنده حسین	
آتش ز تامل های غریبان کر بلا	صحرای محشر است بیابان کر بلا
مجدد سلیم عزت مهسان کر بلا	کشتی شکست خورده طوفان کر بلا
در خاک و خون فدا و مبدء ان کر بلا	
از فدا و سه و گستان کر بلا	سدا پاره شد تن گل خنده ان کر بلا
پرچم گل ز لاشه نامرینید ان کر بلا	کشتی شکست خورده طوفان کر بلا
در خاک و خون فدا و مبدء ان کر بلا	
رسم و فدا و جسم نداند کسی چیست	نسل رسول را شناسد کسی که نیست
بدر زبانه دمگ عزیزان شد است نیست	گر چشم روزگار بر وفا نشیگر نیست
خون میکند نشت ان سحر الوان کر بلا	

بسم الله الرحمن الرحیم

مهمان نیافت قطره آب بغیر شک	یکدانه هم ندید بخوابی بغیر شک
برچهره نبود نقاب بغیر شک	نگرفته دست کلاب بغیر شک
ز ان گل که شکفته بهستان کرد	
بی آب و دانه عنترت و اطفال مهمان	در ملک غیر سخت زمین دور آسمان
واقف به فاقه از فرقه نان کجایان	از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند در دست مهمان کرد	
شد قحط آب از ستم لشکر نرید	ما و بنی چو ماهی بی آب می طپید
دریا بهر فاطمه باز این جفا شدید	بودند دیو و دهمه سیراب می کنید
خاتم ز قحط آب سلیمان کرد	
بر غصه فرق لشکر ناری برون رعد	در خیمه شور ناله طفلان که المند
مردند تشنه راه روان در احد	ز ان تشنگان هنوز بجوش می رسد
فریاد عطش ز بیابان کرد ملا	
دلهای سخت فوج مخالف گشتیم	سرمه از تن رفت و چویم از روح
افتاده لاشه های شهیدان بر گیم	آه از دمی که لشکر اعدا نکردیم
کردند در خیمه سلطان کرد	
شمر لعین ز دست زهر انگر دشمن	چادر گرفت از سر و اصلا نکردیم
از روی شیر حق گشت نیا نکردیم	آه از دمی که لشکر اعدا نکردیم
کردند در خیمه سلطان کرد	
دلهای مرطبی حسن و دمنده	دخ غم میروز مرا و و سپند شد
طلم صریح پیش خدا می بند شد	آندم فلک بر آتش غیبت سپند شد
کز خوف طلم و حرم و فنان بلند شد	

بسم

آندم باغ سرو دل در دست شد	آندم نغان قمری و بیل و چنبد شد
آندم تبسم لب گل ز خجسته شد	آندم فلک بر آتش غیبت سپید شد
کز خوف ظلم و حرم نغان بلند شد	۳
کاش آن زمان ناله فلک از غم و غم	کاش آن زمان بین مان و از گون شدی
کاش آن زمان سکون دو عالم برون شد	کاش آن زمان مراد و گردن گون شد
وین غم که بلند ستون بی ستون شدی	شکوه
کاش آن زمان لرزه فلک آمدی ستوده	کاش آن زمان در فلک افتادی او
کاش آن زمان صد شدی مرده گرد	کاش آن زمان در آمدی از کوه تا کوه
سیل سیه که روی زمین قهر گون شد	
کاش آن زمان زنجیر شب در طبعیت	کاش آن زمان زوایع شب از طبعیت
کاش آن زمان ز ناله دل در طبعیت	کاش آن زمان آه جگر سوز طبعیت
یک شعله برق خرمین گردون و نون شد	
کاش آن زمان که بخت که شاه بر دراک	کاش آن زمان که شد تن بجز روح حاکم
کاش آن زمان که بود و بخون بر حسین پاک	کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان بهایان همه از تن برون شد	
کاش آن زمان که باب مان خرج غلیم است	کاش آن زمان که شمر سر صدر او نیست
کاش آن زمان که قطع شتران بر سویت	کاش آن زمان که گشتی آل نبی نیست
عالم تمام غرقه دریای خون شد	
کاش آن زمان که شکسته از تنگی زبان	کاش آن زمان که شد ز جبین خضر خون دان
کاش آن زمان که گشت جگر زخمی از سنان	کاش آن زمان که این حرکت کرد جهان
سیاب دارگوی زمین بی سکون شدی	

این قتل عام گرفتاری بر جوش	خون امام گرفتاری بر جوش
بلوای شام گرفتاری بر جوش	این مقام گرفتاری بر جوش
با این عمل سالک و سرچون شدی	
بر لب شگایتی چه جوشم تر آورند	تا زده قیامتتی بصفت جوشم آورند
در جوش قلزم غضب و اور آورند	آل نبی چه دست تظلم بر آورند
ارکان عرش را به تزلزل در آورند	
نقاره وجود که در است از دند	بر لوح عمر نقش ز رخ و بلا ز دند
زین هست و بود خیمه راحت جدا	بر خوان غم جو عالمیان اصل دند
اول سلاسله استیاز دند	
بمعقوب در فراق پسر دید آنچه دید	ایوب و در مرض چه قدر ز غم غم شد
یغیی و فوج را چه بلاها بسید	نوبت باو یگ چو رسید آسمان طمسید
ز ان خبری که بر سر شیر خد از دند	
رفعت زین خبر طرب غایت شد	شیر بر منه بیشتر بر منه پا
انجام کار ایلستم بعد مر قضا	یس آتشی ز آتک الماس بر نرنا
افروختند و بر حسن حقیقت ز دند	
بد حسن حسین غم فیض و بحر جو	در امتیاز بعین تملطم بسر نمود
نگه آشتند در وطن آن شاه و حسود	وانکه سر ادقی که فلک محرمش بود
کنند از دهنه و در کر بلا ز دند	
اصغر ز تیر گشته شد واکبر از سن	تبع مستم بشانه عباس شد روان
بر خاک گشتن قاسم ابن حسن طایان	بس تیشه ستیزه دران شمش کوفیان
بر خنده ای گلشن آل عباس ز دند	

چهار

تینا حسین و چار طرف لشکر نرید	در شام شست از خیر قتل شاه عید
بر خاک کین طرح لبساعلی ز ظلم چید	پس نهری گران بگر مصطفی وید
بر خلق تخته قلف مرصعی زدند	
شمر لعین برید ز تیغ جناب کلاه	سر برستان نهادن سیاه رو
آتش زدند خیمه شاه را از چار سو	اهل محرم در دیده گریان کشاده مو
فریاد بر در محرم کبریا زدند	
از آتش الم دل خیر انسا کتاب	ختم الرسل بر منبر سر از جوش خطرات
بر سینه داغ دیده شیر خند ابر آب	روح الامین بخاوه برانوسر حجاب
تا یک شد ز دیدن آن چشم آفتاب	
نیکوستان سر سپر این بود نراب	بر نیزه محراب و در پیش شد حساب
نزدیک شد که زو در بر است رسد خدا	روح الامین بخاوه برانوسر حجاب
تا یک شد ز دیدن آن چشم آفتاب	
از نیتین خاک چو آن شاه دین رسید	از کین کشید خنجر و شمر لعین رسید
نیزه بصد و تیر ستم جیبین رسید	چون خون خلق تخته او بر زمین رسید
جوش از زمین بدوره عرش برین رسید	
نزدیک شد که تیره شود قرص آفتاب	نزدیک شد که عرش دست ز خطر آفتاب
نزدیک شد که مسخ شود دشت از خدا	نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
از شکست ناکه بر ارکانین رسید	
شش و نیزه مابتن نازنین زدند	صد سنگ و صد سنگ بصد جوشین زدند
آتش بر بوستان رسول حسین زدند	نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید	

در شام شست از خیر قتل شاه عید

این چله بود از ستم زاده نر یا د اسلام سوخت فتنه گرا از آتش فساد	مشتهر پیا به شیرب و حاکم بشام شد باز آن غبار چون به فرار غیبت
گرد از دینه بر فلک متعین رسید	
بطلان کشید بر خط اسلام خط رو بر خاست در زمانه تفاوت ز نیک و بد	ابلیس کرد و قوم جنایا پیشه را مدد یکبار جامه در خیم کرد و نیل زد
چون این خبر بعضی گریه و فشان رسید	
رنگ از رخ ملائک از سر پرید بوش غلان بنوحه از غم و حوران سیاه بوش	تسلیم و تسلیم بباغ جهان بوش پر شد فلک و غلغله چون نوبت خروش
از انبیا بجهت روح الامین رسید	
هر چشم در غم عطش شاه اشکبار ارض و سما و کرسی و قدسی باطل را	هر دل ز پیروی مظلوم متیبه کرد این خیال و هم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید	
حقاقت نام مست غم شاه خوش خصال آمد جواب کرد جو روح الامین ال	احمد ملول و حیران در زیر است خسته حال مست از ملال گر چه بری ذات ذو الجلال
او در دل است و بیخ و لی نیست ملال	
فرزند شیر بنیه باری ملک خصال این غم رسید تا کجا که کنی خیال	چون گویند زنج شده و کرد و تعال مست از ملال گر چه بری ذات ذو الجلال
او در دل است و بیخ و لی نیست ملال	
بیخ و سنان بیبید شاه امم زنند لاف و کلاف باز عدو از ستم زنند	آتش خیمه گاه شسته ختم زنند ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکبار بر جریده رحمت قلم زنند	

بیت

از یکسای شاه شفیعیان روز حشر	وز ظلم آن سپاه شفیعیان روز حشر
برهم شوند آه شفیعیان روز حشر	ترسم کزین گناه شفیعیان روز حشر
دارند شرم کز گناه خلق و دم زنند	
آید حشر غرق بخون چون امام دین	افتد بلرزه عرش و فتنه بر سر زمین
بهر عذاب فرقه کفار و فوج کین	دست عتاب حق بدر آید ز آستین
چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند	
آه از دمی که با جگر و جسم چاک چاک	آه از دمی که با تن مجروح و در و خاک
آه از دمی که غرق بخون پر غم و هلاک	آه از دمی که با کفن خون چکان خاک
آل علی چه شعله آتش علم زنند	
در خاک و خون فنا و چیلطان اهل بیت	بر عرش رفت ناله و فغان اهل بیت
کیسو سزای رنج فراوان اهل بیت	فریاد از ان زمان که جوانان اهل بیت
گلگون کفن بعرصه حشر قدم زنند	
جمعی که هست کشتن شان قتل مرتضی	جمعی که هست کشتن شان خون مصطفی
جمعی که هست دشمنی عدای شان خدا	جمعی که زد و بهم صف شان ارض کر بلا
در حشر صف زمان صف حشر بهم زنند	
در روز باز پرس که روز نیست پس در	هر کرده را سزا هست بنزدیک بی نیاز
از بهر مجربان چه عذاب است جا نکه از	از صاحب حرم چه توقع کنند با
آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند	
آه از جنای قوم ستم پیشه پس ذلیل	بی خوف این سلوک با این سید علیل
سازند آوازه چاسام و تبر قستیل	پس بر سنان کفند سری را که تبر تل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل	

فرزند مصطفی پسر شاه زد و افستار	کورایه گزشت خدا تاج افشار
کردند کوفیان تیش شیر آبدار	روزیکه شد به نیزه سران بزرگوار
خویشید سر برهنه برآمد ز کوسار	
شاهی که بود در دو جهان صاحب کوه	آمد دوست ظلم چه در که با ستوه
دانی از ان گروه چه آمد برین گرد	موجی جیش آمد و برخاست که کوه
ابری یارین آمد و بگرشیت زار زار	
در خاق و عطش بغریب ز تیغ کین	شد از بدن جدا سر آن بادشاه دین
آمد بوجه چون بسیرش تمام مرلین	کفتی تمام ز لرزه شد مطین زمین
گویناد از حرکت چرخ کج همدم	
در که بلان بارش باران تیغ و تیر	شد کشته شایه کشته لبان و حرم سیر
سجاده پا برهنه گرفتار و سنگ گیر	عرش تنه پان بلرزه درآمد که چرخ
افتاد و رگمان که قیامت شد آشکار	
شاهی که در تمام جهان افتاب بود	در خاقه از سه روز بر و قحط آب بود
در قیة ظلم آل رسالت آب بود	آن خیمه که گیسو حورش طن آب بود
شد سرگون ز باد مخالفت جاب و داه	
جمعی که داشت پیش خدا ترس جلیل	جمعی که بود فاطمه را در شرف عدل
جمعی که بود خاک درش آب سبیل	جمعی که پاس محل شان داشت جبریل
گشتند بی عمارتی و محل شتر سوار	
نی خوف از خدا نه بدل داشت نبی	نشناختند بی ادبان حرمت نبی
در کوچه با بلهینه سه عترت نبی	با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روی نبی گشت شمسار	

بسم الله الرحمن الرحيم

ابن زیاد پشت که خونِ امام کرد	مطلق نه پاسِ عترت خیر الانام کرد
اول طلب بکوفه و در بار عام کرد	آنکه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد
نوعیکه عقل گفت قیامت قیام کرد	
شور از فغان اهل حرم و جهان قفا	خون در دل ملائکه و قدسیان قفا
لر زید آفتد که بجاک آسمان قفا	بر حرب گاه چون ره آن کاروان قفا
روز فتنه و دامه را در گمان قفا	
محبوس بر بند به لهای در بند	فریاد و احسین در آن پیشی بلند
هر وقت گریه از ستم شقیاد و چید	هم بانگ نوحه غلغله در شش حبس بلند
هم گریه بر ملائک گفت آسمان قفا	
هر موج در محیط گریبان خود درید	هر تخم شک گشت و در چشم فلک چکید
هر گل که بود رنگ ز خسار او پرید	هر جا که بود آهواز و پشت پاکشید
هر جا که بود طاری از آتش بان قفا	
آه خزان ریاض امامت بباد رفت	از سیل رخ خانه رحمت بباد رفت
توقیر خانه ان رسالت بباد رفت	شد و حشمتی که شور قیامت بباد رفت
چون چشم طبیعت بر آن ششگان قفا	
گلشوم را غم شهید استیلا کرد	زینب ز اشک گوهر سلطان تار کرد
سجاد دید و گریه بی خست یار کرد	چند آنکه بر تن شهید احشمت کار کرد
برزخهای کاری تیغ و شنان قفا	
بانوی شاه و لاش علی اکبر حوان	آمد سینه بر عباس و شد طیان
زینعباد خاک بسیر بهر ششگان	ناگاه چشم و خنجره هر ابرو آن میان
بریکه شریف امام زمان قفا	

با جان زار نعره بد حسین زد	بی نعلار نعره بد حسین زد
در اضطار نعره بد حسین زد	بی خست یار نعره بد حسین زد
سمرند چنانکه آتش از ان در جهان قتا	
بر دشت دست بهر مای اجل ملول	گشتی نهان بنجا که چو کردی زمین قبول
جز ظلم از حد و چو جانی نشد حاصل	پس باز بان پر گله آن بضمه بتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول	
این جان نثار حضرت یحیی حسین گشت	این تختار موسی و مار و نر حسین گشت
این دلنکار خسته و مخزون حسین گشت	این کشته فتاده به نامون حسین گشت
دین صید دست و پا زده در خون حسین گشت	
دین گلبدن به پیرین لاله گون که هست	دین بیطن زگر و دش گردون و نر که هست
دین زار و ناتوان و تنم کش کون که هست	دین ماهی فتاده به ریاسی خون که هست
زخم از تار و بر تنش افزون حسین گشت	
این شافع قیامت و خضر زه نجات	این بادشاه جن و بشر فخر کائنات
این جانشین جید و صفدر ملک صفات	این خشاک لب فتاده و ممنوع از فرات
که خون او زمین شد و حیون حسین گشت	
این تشنه لب بیل با از سرش که گشت	این فاقه کش که کشته شمشیر ظلم گشت
این راه روه که راه صوبت بهر نو گشت	این غرقه محیط شهادت که روی د گشت
از موج خون او شده گلگون حسین گشت	
این خسته جان که گردن او اهل کین زد	این ناتوان که زخم به شمشیر لعین زد
این میمان که لاله در اجر حسین زد	این قالب طیان که خسان بر زمین زد
شاه شهید نمانده و فرمان حسین گشت	

چند

این خسته جان ناوک دلدوز تشنگی	این تشنه از فرات جدا دوز تشنگی
این زخمی غریب غم اندوز تشنگی	این بختی ترکز آتش جانفروز تشنگی
دور از زمین برساند بگردون حسرت	
این شاه کم سپاه که با حالت تباہ	این شاه کم سپاه که بی تاج و بی کلاه
این شاه کم سپاه که بی امن و بی پناه	این شاه کم سپاه که با خیل شک آه
خرگه ازین جهان زده بیرون حسرت	
این عاشق الله که ناز و باو الله	این مغفرت پناه که باشد از دینا ه
این کم سپاه شاه که در عالم هست شأ	این شاه کم سپاه که با خیل شک آه
خرگه ازین جهان زده بیرون حسرت	
تا دیر ماتم شته عاجب حساب کرد	از ناله های زار دل سنگ آب کرد
گه رخ بجانب بحر بود تراب کرد	گه روی در بقیع بود بر خطاب کرد
دش زمین و مرغ و مو را بحساب کرد	
کای چاره ساز بدعت اهل جنابین	کای قوت دل ضعفا ما جبرابین
کای تیر سر غر! این بلا بسین	کای مونس شکسته دلا جان بسین
مارا غریب و بیکس و بی آشنابین	
دور از وطن بدست بلا خاک بر سر اند	بی مقنع و ز دا به گره و شکله اند
بی محرم و رفیق و مددگار و یار	اولاد خویش را که شفیعیان محشر اند
دور و طه عقوبت اهل جنابین	
بر دشت فوج ظلم چه طوفان به کربلا	چون آب بخت خون شهیدان بکربلا
جوش طپور گر دسیهان بکربلا	شاه لایا چه ابر خرم شان بکربلا
طنیان میل فتنه و موج بلا بسین	

بدر

شاهان بیا ز روضه رفیع ان بکر ملا	شاهان بیا بجنگ شهیدان بکر ملا
شاهان بیا چو مدح طوفان بکر ملا	شاهان بیا چو ابرو دشان بکر ملا
طوفان سلیمت منج بلا بسین ۶	
ایرین ملکاه چو سپهر اسیران نوحه گر	در آفتاب جسم شهیدان بنیر سر
بهرت را بحال غریبان گهی نظر	تنهای کشکان مده خاک خون نگر
سرهای سروران همه بر نیز ملا بسین	
اشکی زویده بادل اندوگین دشان	خاکی سیر با تم سلطان دین دشان
دستی با نبطا بهشت برین دشان	در غلده حجاب دو کون آتین دشان
اندر جهان مصائب ما بر ملا بسین	
دو فتنه که در برخ خویش بسته	مابسته رسن تو ازین بند رسته
آیا ز آل رشته الفت گسته	در غلده بر سر پرچم فارغ نشسته
اندر جهان مصائب ما بر ملا بسین ۷	
جسم سوار دوش رسول خاک مقام	در خاک و خون قمار شده کشته حسام
چون بدید می پرند سرش ساکنان	آن نه که بود بر سر دوش نبی ام
یک نیره اش زد دوش مخالف چرخین	
گل شد ز باد ظلم چراغ هزار تو	تاراج از خندان ستم شد بچار تو
گر دید پاره پاره تن گسار تو	دان تن که بود بر دوشش در کنار تو
غطان خاک سب که کر ملا بسین	
ظالم چه داد بهجت و ظلم و فساد داد	اندوه ضربت بن ظلم بیاد داد
دشنام بشافخ میم است نداد داد	یا بضمه الرسول ندان زیاد داد
کو خاک طبیعت رسالت بیاد داد	

سجده

ای حیخ کار کفر چو شته ادا کرده	ای حیخ سینه سخت چو فولاد کرده
ای حیخ واقفی که چه احباب کرده	ای حیخ غافل که چه بیدار کرده
دو نیکین چهارین ستم آباد کرده	
زنجیر و طوق و عابد بیمار و دل لول	عریان بشام و کوفه سر و خنجر قبول
ای بی تیر شکوه پیشیت بود و قبول	و طعنست این پس است که باعثت بسجول
بیدار کرده خصم تو ادا کرده	
شمیر آبدار و رنگ گردان حسین	صد رخته از خدنگ به پیر این حسین
نهر سر سمان و بقتل تن حسین	کام یزید داده از کشتن حسین
بگر کر اقبال که دل شاد کرده	
روز حساب محشر و دور عدالت	در دست ابلت کلیه شفاعت است
بشار باش این چه طریق عداوت	بهر خسی که خار درخت شقاوت است
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده	
در بحر غم سفینه اسلام شد تبا	عالم سیاه گشته و گل شد چراغ را
چشمی ز خواب که کشانیک کن نگاه	ای زاده ز یاد نکر دست هیچ گاه
نمرود این عمل که تیشه ادا کرده	
ذی رتبه که باغ جهان است ملک او	روح قبول بلبل و گل آن رخ نگو
آمد ز زمین ز دست تو در خاک خون فرو	با دشمنان دین توان کرد آنچه تو
بامصطفی و حیدر و اولاد کرده	
قرآن رخ و زخون جبین میجر از عوان	ابر و چو کعبه آبروی کعبه را بجان
را از خدا بسینه و میجر از سنان	حلقی که سود و لعل لبها و دینی بران
آزاده اش بخت فولاد کرده	

در چشم زو که خلق سوی داد آرد	تخته ولای عشرت پیغمبر آورد
از کار نیک و بد همه صد دفتر آورد	ترسم ترا دمی که به محشر در آورد
از آتش تو دود محشر بر آورد	
خاموش محشرم جگر از غم کباب شد	خاموش محشرم صف مژگان سحاب شد
خاموش محشرم که ز مرده دیده خواب شد	خاموش محشرم که دل ننگ آب شد
در دیده اشک مستعان خون آب شد	
خاموش محشرم که کسی را نماند تاب	خاموش محشرم که دل سامعین شاداب
خاموش محشرم جگر خلق شد کباب	خاموش محشرم که بسوز دل آفتاب
از آه سهر دامیان ما تاب شد	
خاموش محشرم که چکه خون ز آسمان	خاموش محشرم که زمین یکند فغان
خاموش محشرم سخن شمر شد عیان	خاموش محشرم که ازین حرف خوش بختان
مرغ هوا و امای دریا کباب شد	
این مرثیه جو خواند بالای عرش پاک	که دند اهل عرش گریان صبر چاک
آمد صد امبا که گرد کسی ملاک	خاموش محشرم که ازین شهر در خاک
بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد	
دیشب که بود بزم غم شاه عطر هنر	حیدر رسول فاطمه بودند اشک ریز
کرد غش سر و دهن صد از در غیبت	خاموش محشرم که ازین نظم گریه خیز
روی زمین ز شک جگر گون خراب شد	
عیسی شنید مرثیه شاه مشرقین	بگو بیت در غم پیر فاتحه حسین
طاقت نماند گفت به خون نشان زین	خاموش محشرم که ز ذکر غم حسین
جبریل را ز روی پیغمبر حجاب شد	

بسم الله الرحمن الرحیم

آدم شنید و از حد طاقت دین گریست آخر اشاره کرد و دود و دود بار چون گریست	بر حال شه ز گردش گردون دین گریست خاموش محققشتم که فلک بسکه چون گریست
در یا شرار مرتبه گلگون حساب شد	
بجور بود اسیر بجای چنین نکرد نعرش گفت کس بد بر بنای چنین نکرد	بجز محققشتم کس آه نوازی چنین نکرد تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد
بر بیخ آفریده جنای چنین نکرد	

سَیِّمَی

5249

19150124

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1. anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۲۷
۸۹۱۵۰۱۲۶
۷۵۹
کلیفیت

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----